



پیغام عشق

قسمت ششصد و سی و هشتم





سیل عاشقان: برداشتی از غزل شماره ۵۳۲ دیوان شمس برنامه ۸۹۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۲

مر عاشقان را پند کس هرگز نباشد سودمند

نی آن چنان سیلی ست این، کش کس تواند کرد بند

عاشقان کسانی هستند که احتیاجی به پند و نصیحت من‌های ذهنی ندارند. حرف من‌های ذهنی روی عاشقان اثری ندارد، چراکه اون‌ها همیشه در لحظه زندگی می‌کنند و از استدلال‌های من‌ذهنی پیروی و تقلید نمی‌کنند. عاشقان خودشان را در معرض سیل خروشان زندگی، یعنی قضا و کن‌فکان قرار می‌دهند. اون‌ها یقین دارند که سیل خروشان زندگی را کسی یارای جلوگیری ندارد. عاشق سری سرمست داره، از خرد و عقل ایزدی برخورداره و دست به آفرینش می‌زنه. هوشمندی انسان عاشق، هوشمندی خرد کل هست. حالا این حال انسان عاشق را هوشمند عقل من‌ذهنی می‌تونه درک و فهم کنه؟! عاشق در برابر اتفاق لحظه تسلیم هست و اتفاق را با ذهن بد و خوب نمی‌کنه تا به مقاومت و ستیزه بیفته.

به من‌ذهنی بگو که خسرو از جاه و مقام خودش به‌خاطر شیرین که نماد زندگی ست، دست کشید، چه جوابی خواهد داد؟ دیوانه! بله خسرو که نماد انسان به حضور رسیده است از نظر من‌ذهنی عاقل، یک دیوانه لقب خواهد گرفت، اما دیوانه عشق، نه دیوانه عقل من‌دار. این سیل عشق چیزی نیست که حرف‌های پوسیده من‌ذهنی بتونه جلوی اون را بگیره.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۲

عالم چو سرنایی و او در هر شکافش می‌دمد

هر ناله‌ای دارد یقین، زان دو لب چون قند، قند



عالم هستی هم چون سرنایی است که خداوند در اون می دمد و از طریق همین انسان عاشق خداوند برکاتش را به جهان عرضه می کنه. حضرت مولانا یکی از اون سرنایی ست که خداوند در او دمیده. آقای پرویز شهبازی و برنامه گنج حضور برکات همین دمیدن خداوند هست.

مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره ۲۸

ای عشق می گن حکم مَر، ما را ز غیر خود بپر

ای سیل می غری بغر، ما را به دریا می کشی

ای خدا حکم مَر را خودت به کار ببر و ما را از هرچه که غیر از خودت هست دور کن. سیل انرژی این لحظه در حال غرش هست و ما رو به سمت دریای بی کران یکتایی می کشه، و عاشقان آگاه به این سیل هستند و هیچ اعتراضی به قضا و کن فکان این سیلی که خداوند اون را فرستاده ندارند. هرچه که حکم خداوند باشه را می پذیرند. برای دفع قضا که از طریق همین سیل وارد میشه دعا نمی کنند و راضی اند به رضای خدا.

در حکم قضای خداوند ذوقی می بینند که خلاص شدن از اون را کفر می دانند، و اگه سختی در این راه برسه نه تنها برای اون لباس سیاه و عزا بر تن نمی کنند بلکه با آغوش باز به استقبال چالش می روند. حالا ای سیل خداوند که از طریق غرش حضرت مولانا وارد این جهان شدی، هرچقدر که می خواهی غرش کن ما با من ذهنی مان سد راحت نخواهیم شد، ما را به سمت دریای یکتایی و زنده شدن ببر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹

عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر

آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر



پس اگه عمرت بدون عشق و زنده شدن به زندگی سپری شد، عمر حسابش نکن، اون فقط مردگی بوده. اگه این سیل را دیدی و خودت را به عنوان منِ ذهنی در مسیرش قرار دادی عمر حسابش نکن. اگه چالشی اومد و قضاوت و مقاومت کردی و سد راه عبور انرژی شدی، عمر حسابش نکن، اون فقط مردگی بوده. زندگی یعنی زنده بودن به این لحظه، یعنی تسلیم در برابر اتفاقی که خداوند با حکم قضا این لحظه برات فرستاده. چالش را با آغوش باز بپذیری تا آب حیات زندگی وارد جانت بشه. تا آرامش و شادی بی سبب وارد زندگی ات بشه. عشق را در دل و جان دیدن و پذیرفتن و زنده شدن. سد راه سیل این عشقی که خداوند هر لحظه می فرسته، نشدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴

ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم و شما

افتاده در غرقابه ای تا خود که داند آشنا

ای باغبان ای باغبان در ما چه در پیچیده ای

گر برده ایم انگور تو، تو برده ای انبان ما

با تشکر فریده از هلند



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹

ای بسی ظلمی که بینی در گسان

خوی تو باشد در ایشان، ای فلان

با خودمان صادق باشیم، روبه‌رو شدن با حقیقت؛ حقیقت این که اگر جایی خیانت دیدیم کمی آن طرف‌تر خیانت خود را ببینیم. اگر رنجشی که از رفتار دیگران داریم مطمئن باشیم که همان کار را در قبال کس دیگری انجام دادیم. تلخ است، شاید به نوعی درد هشیارانه باشد. ذهن خیلی زیرکانه و ظریف از قبول این مسئله سرباز می‌زند، چون همیشه خود را محق می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۸

خویش را دیدیم و رسوایی خویش

امتحان ما مکن ای شاه بیش

چند وقتی بود که ارتباطم را با دوستی به‌خاطر رنجش بیهوده‌ای قطع کرده بودم، مدتی در حال کلنجار رفتن در افکارم بودم که تماس بگیرم و به این داستان پایان دهم؛ تماس آقای پویای عزیز در برنامه ۸۹۵ هم‌زمانی جالبی را رقم زد، تأکید می‌کرد پاشو زنگ بزن، دِ پاشو زنگ بزن، خنده‌ام گرفته بود، بلافاصله تماس گرفتم و با رویی خوش روبه‌رو شدم؛ ارتباط خوبمان برقرار شد، خدا را شکر. این رنجش را دوست دیگری از من دارد و من متوجه نبودم و می‌گفتم چقدر حساس و زودرنج هستند آدم‌ها!!!



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

نگران نباشیم، اگر هر اتفاقی بیفتد برای بیداری مان است و مطمئناً درسی در آن؛ اگر لحظه به لحظه فضاگشایی می کنیم و ناظر افکارمان باشیم و به آن کل وصل باشیم غمی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۶

چونکه واگشتم ز پیکارِ برون

روی آوردم به پیکارِ درون

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹۴

من نخواهم شد از این خلوت، برون

ز آنکه مشغولم به احوالِ درون

دخالت کردن در امور مادی دیگران، پند و نصیحت دادن که از بیماری های من ذهنی است را کنار گذاشتم؛ با کمک های بی جا و بی مورد خود توقعی بی جاتر را در بقیه ایجاد کرده بودم و کارافزایی می کردم؛ دست از نصیحت کردن و پند دادن کشیدم، بیماری می دانم را درمان کردم. مدام میج من ذهنی کمال طلبم را می گیرم؛ حواسم هست ایراد نگیرم، کامل نیفتاده ولی شاهدش هستم، هم هویت شدگی با جنس مخالف را انداختم، به من ذهنی ام که مثل یک بچه لوس و بی ادب و بی هنر هست نظاره می کنم، می خواهد مطرح باشد، تأیید و توجه بگیرد و یا کلاً از آن طرف بام می افتد که پیام نده، هنوز زود است، شکسته نفسی می کند، تواضع زیادی به خرج می دهد، اغراق می کند؛ وقتش رسیده که قانون جبران معنوی را جبران کنم.



برای تمام زحمات شما و همکارانتان و دوستان گنج حضور، بابت پیام‌هایشان قدردانی می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴

چون ز چاهی می‌گنی هر روز خاک

عاقبت اندر رسی در آب پاک

با تشکر شهپر از تهران



با سلام و عرض ادب 

می خواستم متنی در مورد غزل ۵۸۸ بیان شده در برنامه ۸۹۸ را با یاران معنوی خود به اشتراک بگذارم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

صلا رندان دگر باره، که آن شاه قمار آمد

اگر تلبیس نو دارد، همانست او که پار آمد

ای همه کسانی که روی خود کار می کنید، این لحظه زندگی که شاه قمار باز هست و یک بسته انرژی خام را در وجود ما می دمد، باز به صورت یک وضعیت، اتفاق، شخص، یا فکر برای ما نمایان می شود و درست است که به شیوه نو و جدیدی در این لحظه ظاهر می شود ولی همان زندگی ازلی و ابدی است که همیشه ثابت و جاودانه است که همیشه با ما بوده و هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

ز رندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون خواره

میان بندد دگر باره که اینک وقت کار آمد

بین انسان هایی که می خواهند همانندگی ها را بیندازند، چه کسی هست که می خواهد در این لحظه در حضور زندگی تجدید عهد کند و به من ذهنی بمیرد و بر هشیاری حضور قائم بشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

بیا ساقی سبک دستم، که من باری میان بستم

به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد



این لحظه به صورت زندگی، با بودن در این لحظه و صبر و شکر و ناظر بر ذهن بودن، به زندگی که ساقی سبک دست هست و ما را با دم خودش به خودش زنده می کند و به راحتی می تواند با دم خودش ما را به خود زنده کند، اعلام تعهد و بودن می کنیم که من هستم، در این لحظه! به زمان روانشناسی نمی روم و به ذهن کشیده نمی شوم و به جان تو که جان من هم هست و ما یکی هستیم، من در این لحظه عشق یعنی فضای گشوده را انتخاب می کنم، نه قضاوت و مقاومت را و تو را در خودم و دیگران و همه وضعیت ها و اتفاقات شناسایی می کنم و با عدم کردن مرکز از تو خرد و عمل می گیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

چو گلزار تو را دیدم، چو خار و گل برویدم

چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد

وقتی به صورت هشیاری با لطف و عنایت تو به جهان آمدم، در کنار هشیاری من، همانیدگی ها و دردها، من ذهنی من را تشکیل دادند و من همانیده شدم ولی حال که باز روی خودم کار می کنم و سعی می کنم مرکز را عدم کنم، هر بار همانیدگی و دردی از من در فضای یکتایی تو می سوزد و هشیاری در من به خود آگاه و آزاد می شود و به فکر و عمل و این کائنات می ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

بیای پی فتنه انگیزی، ز فتنه باز نگریزی

ولیک این بار دانستم که یار من عیار آمد

ای زندگی این لحظه آشوب جدیدی که پارک ذهنی من را به هم می ریزد به پا می کنی و این کار را هر لحظه تکرار می کنی تا همانیدگی، درد جدیدی از من را در معرض شناسایی من بیاوری، ولی من برخلاف قبل دیگر مقاومت و قضاوت



نمی‌کنم و فضا را باز می‌کنم با پذیرش کامل، چراکه دیگر می‌دانم که زندگی، عیارانه بدون این که من ذهنی من بتواند بفهمد و بسنجد، من ذهنی من را کوچک می‌کند و همانیدگی‌ها را از من می‌دزدد و فضای عدم درونم گشوده‌تر می‌شود و این فتنه‌ها باعث بیداری من از خواب ذهن می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

اگر بر رو زند یارم، رخی دیگر به پیش آرم

ازیرا رنگ رخسارم ز دستش آبدار آمد

در این لحظه زندگی همانیدگی را به من نشان می‌دهد، شاید از دید ذهن، طریقه نشان دادن آن جالب یا خوشایند نباشد، چون تلنگری بر ذهن است تا بیدار بشود ولی من واکنش نشان نمی‌دهم، به ذهن نمی‌روم و فضا را باز می‌کنم که با نظارت، تشخیص بدهم، کدام قسمت از من ذهنی یا همانیدگی باید شناخته بشود، و درد هشیارانه کشیده تا آن بیفتد چراکه به من هم ثابت شده است با هر درد هشیارانه و واهمانش، صورت من به صورت زندگی آبدارتر شده و فضای درونم بازتر و انعکاس آن در چهار بعدم و وضعیت‌ها و به صورت شادی بی‌سبب تجربه کرده‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

تویی شاهها و دیرینه، مقام توست این سینه

نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی‌تو نزار آمد

ای زندگی ازلی و ابدی، سینه من، جایگاه عدم توست، نه همانیدگی ولی با همانش و دردها روی تو را پوشانده بودم و نمی‌توانستم عشق و زندگی را در خودم تجربه کنم، اتصالم با تو قطع شده بود و همین باعث نزار شدنم و کارافزا شدنم شده بود و دائماً به خودم و تمام کائنات و انسان‌های اطرافم با فکر و عملم ضرر می‌زدم.



با پول همانیده شده بودم، خسیس بودم و آن را برای خوشی و راحتی خودم استفاده نمی‌کردم، شرم و حیای ذهنی داشتم و خودم را طور دیگری به دیگران نشان می‌دادم، در جبر همانیدگی‌ها گیر کرده بودم و به خودم و همه آسیب می‌زدم، ذهنم نااصل کار بود و فکرهایم از کار افتاده بود، دائماً در کنترل فرزندم و همسر و وضعیتهای و اتفاقات بودم، خواب و خوراک نداشتم. تو را به‌عنوان سبب نمی‌دیدم، و دیگران و وضعیتهای و اتفاقات و خانواده، تربیت خانوادگی، دوران کودکی، همسر، دردهای گذشته را مسبب اتفاقات و وضعیتهای درون و بیرونم می‌دانستم و این زنجیر را قطع نمی‌کردم. الآن که تو را می‌بینم، می‌دانم تنها مسبب تو هستی و من کافر به تو بودم، من معذرت می‌خواهم که برای تو شریک قائل می‌شدم. نمی‌دیدم هر رفتاری، هر شخصی، هر وضعیتی، دارد یک قسمتی از شرک و کفر من را نشان می‌دهد، نشان می‌دهد که من برای تو صورت قائل شدم، من همه‌چیز را به تصویر کشانده‌ام و وجود خودم را در آن‌ها زندانی کرده‌ام. از همسر یک تصویر ساخته‌ام، از فرزندانم یک تصویر ساخته‌ام، از کارم، پولم، از حتی خودم به صورت نرگس با تمام ویژگی‌هایش، حتی از کار معنوی که می‌کنم یک صورت و یا پناهگاه ساختم. ای زندگی حتی من دردهایم را در تو منعکس می‌کردم و هر بسته شادی تو که به من می‌رسید به درد، استرس، نگرانی و غم تبدیل می‌کردم. نمونه بارز یک جوجه تیغی شده بودم که کسی نمی‌توانست به من دست بزند، انتقاد کند، چقدر خودم را قضاوت کردم. تا سنین جوانی چقدر دنبال تأیید مادرم دویدم و همین بلا را سر فرزندم آوردم، با فرزندم همانیده شدم و او را هم با خودم همانیده کردم و چقدر به روان فرزندم آسیب زدم، چقدر با ارتعاش درد خودم، تخم درد در دل فرزندم کاشتم، ای زندگی من را ببخش ولی می‌خواهم جبران کنم، به من فرصت جبران بده! من به اشتباهم پی بردم ولی من را از درگاہ نران، نگذار در ذهن بمانم، من می‌خواهم تسلیم بشوم، فضا را باز کنم، مقاومت و قضاوت نکنم ولی این هم عنایت تو را می‌خواهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم

نمی دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد

زندگی می گوید من همیشه با تو بودم، من خود تو هستم، تو وقتی در ذهن رفتی، فکر کردی و پنداشتی که من از تو جدا هستم و به دویی افتادی، پس خوب بدان که صبر، فضاگشایی و پایداری در عدم نگه داشتن مرکز، شمشیر حضور تو را از غلاف همانیدگی ها براساس کن فکان و قضا، کم کم بیرون می آورد، پس صبر من که صبر توام هست، این قدرت را به تو می دهد که بشناسی، بندازی و هشیاری ات به هشیاری قائم بشود و به راحتی همانیدگی و دردهایت بریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

مرا برید و خون آمد، غزل پر خون برون آمد

برید از من صلاح الدین به سوی آن دیار آمد

هر بیت غزل، هر شناسایی و هر دفعه خواندن غزل یک قسمت از درد من ذهنی یا همانیدگی را نشان می دهد و با هر فضاگشایی خون همانیدگی ریخته می شود، یعنی زندگی از آن آزاد می شود و حضور ما بر پایه خودش قائم می شود. حالا من نرگس چه شناسایی هایی کردم، چه تغییراتی کردم، آیا تعهدم بیشتر شد؟ ثباتم بیشتر شد؟ آیا تمام تلاشم را به کار می برم از این لحظه که مسئولیت کیفیت هشیاری ام را داشته باشم، صبر کنم، شناسایی کنم و به ذهن نروم، نپرسم، ساکت بمانم، حرف نزنم. اندازه گیری نکنم، فراوانی اندیش باشم، ادب داشته باشم، چقدر از این ها را به عمل در می آورم؟

ای زندگی خودت قوت عمل به من بده! ای زندگی خودت به من قوت و تمکین و ثبات بده!



مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

یارب تو مرا به نفس طناز مده

با هرچه به جز توست مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش

من آن توام مرا به من باز مده

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۹۶، غزل شماره ۴۹۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شده‌ست؟

به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

انسان یعنی امتداد هشیاری، در سفر خود به این جهان، مقصودی دارد. دانه‌های حضور برای او چیده شده، تا هرچه زودتر از دام همانیدگی‌ها که در ابتدا برای یادگیری جدایی و حفظ بقای او بود، نجات یابد و هرچه زودتر توجه خود را معطوف به دانه کند و حول من‌ذهنی مرده نگردد.

این تبدیل آن‌چنان واضح است که انسان زنده به حضور را از تأخیر در این تبدیل به شگفتی وامی‌دارد و به گرات، با انواع بیانات از مرکز عدم به او هشدار و آگاهی می‌دهد؛ گاه از مستی و ذوق فضای گشوده می‌گوید و گاه با دیدن پوسته سفت و سخت من‌ذهنی، از وضوح و عادی بودن این تبدیل که البته از نظر ذهن بسیار عجیب و غیرمعمول است، سخن می‌گوید و از علت تأخیر می‌پرسد و انسان را متوجه دریای بی‌نهایت درون و فضای امن و راحت عدم می‌کند و می‌گوید چقدر باید حول این دام بگردی تا پیام را دریافت کنی؛ که دام برای توجه، به دانه حضور است و به این وضعیت که ذهن برای تو ایجاد کرده، نباید ادامه بدهی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟

تنور آتش عشق و زبانه را چه شده‌ست؟

حضرت مولانا هم‌چنان از ابتدا تا انتهای غزل، ما را متوجه خطرات و آسیب‌هایی که با بودن در ذهن به‌وجود می‌آوریم، می‌کند. فسرده‌گی و انجماد و بسته بودن مرکز از ظهور خلاقیت و آفرینندگی، غرق شدن در فکرهای تکراری، همان نتیجه توجه به دام است؛ حال آن‌که اگر دانه حضور و فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه و عدم کردن مرکز، مقصود انسان باشد، از آتش و گرما و شادی این عشق، جان در غم مانده‌اش، شفا می‌یابد و وجودش مملو از عشق می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

به گرد آتش عشقت ز دور می‌گردی

اگر تو نقره‌ی صافی، میانه را چه شده‌ست؟

و حال که در اثر این آگاهی، اندکی بیدار گشته‌ای، آیا نباید پا به میدان بگذاری و در سراندازی همانیدگی‌ها بکوشی تا پیمان‌الست را به‌جا آوری؟ مگر نه این است که انسانی و خلیفه و جانشین خداوند و امتداد هشیاری؟! پس محک تجربه به میان خواهد آمد تا سره از ناسره و پاک از ناپاک شناخته شود.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۹

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد



قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۲

«أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»

«آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟!»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دُردی غم و اندیشه سیر چون نشوی؟

جمال یار و شرابِ مُغانه را چه شده‌ست؟

و هم‌چنان حیرت انسان زنده به حضور، که می‌بیند با وجود آگاهی انسان من‌ذهنی تا حدی که دیگر باید به پا خیزد، ولی در انجام این تبدیل تأخیر و امروز و فردا می‌کند و هم‌چنان در انبوه دردهایش بیشتر فرومی‌رود؛ درحالی که شراب صاف و بی‌غش، شادی اصیل و برکت و فراوانی‌ای به وسعت بی‌نهایت مرکز عدم، او را منتظر، و بسیار نزدیک و در دسترس، ولی انسان من‌ذهنی هم‌چنان در ذهن به کارافزایی خود ادامه می‌دهد و به خود جفا.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۰۱

جفا نه پیشهٔ درویشی است و راهروی

بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

اگرچه سرد وجودیت، گرم در پیچید

به ره کُش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟

و تمام بهانه آوردن‌های ذهن در تأخیر این تبدیل رد است و نامقبول. و باید با فضاگشایی و پاسبانی، دیو ذهن را در شیشهٔ حجت زندانی کرد تا این دیو افسار گسیخته را در ره آورد و آرام با پنبهٔ فضاگشایی سرش را برید. با هشپاری



نظر، گرم بودن و جدی بودن ذهن را در ایجاد خراب کاری دیدن، دلیلی برای این که به یقین دانست که در تأخیر تبدیل، آفات است و هرچه زودتر باید از ذهن، به فضای یکتایی هجرت کرد و در انبوه بهانه تراشی هایش، با حضور ناظر، نشان فضای یکتایی را گرفت.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۹۷

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»

«آنان که فرشتگان، جانشان را درحالی که ظالم به خود بوده‌اند می‌گیرند، از آن‌ها پرسند که در چه کار بودید؟ پاسخ دهند که ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان بودیم. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن هجرت کنید؟»

(یعنی آیا این امکان برای شما نبود که هر لحظه با عدم کردن مرکز و بازگشت به لحظه حال، از فرورفتن در افکار و غوطه‌ور شدن در ذهن بپرهیزید و در دیار یکتایی حاضر شوید؟) سرا و جایگاه اینان دوزخ است. (یعنی سزای انسان من‌ذهنی، غوطه‌ور شدن در درد و رنج ذهن است).

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

شکایت از زمانه کند، بگو تو ورا

زمانه بی‌تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟

انسان من‌ذهنی، از پذیرفتن هر مسئولیت شانه خالی می‌کند که از زیر بار مسئولیت اصلی هشیاری در این لحظه و اتصال به مرکز عدم، شانه خالی کرده و در نتیجه این بی‌مسئولیتی، در امر شکایت و متهم کردن دیگران و قضا و کن‌فکان



استاد است و بسیار می‌بافد و به انبوه این شکایات و اتهامات، جوابی از سر حضور و با هشیاری نظر، دمی در این لحظه آرام گرفتن کافی است تا خاموش شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

درخت‌وار چرا شاخ‌شاخ و سوسه‌ای؟

یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده است؟

انسان من ذهنی دم‌به‌دم در افسون و نیرنگ جدید ذهن گم می‌شود و هر دم با باد قضا و کن‌فکان هزار سو و هزار جهت می‌شود که رو از قبله یکتایی و وحدت به نقطه‌چین همانیدگی‌ها چرخانده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

در آن خُتن که در او شخص هست و صورت نیست

مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده‌ست؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۴

مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود

چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

مجلس و بزم دنیا، برای انسان آراسته و مهیای گوهر و دانه عشق و لحظه‌ای درنگ و اسیر زرق و برق فریبنده همانیدگی‌ها شدن، مطرود و مورد نفی. گذر از صورت و به سیرت و جان اصلی رسیدن، در ظاهر اتفاقات نماندن و ره بردن به گوهر و گنج حضور، همان مقصود و غایت نهایی آفرینش است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی

بین ز دولت عشقش نشانه را چه شده است؟

و هر کس آگاهانه، با کشیدن درد هشیارانه و تعهد در خالی نگه داشتن مرکز عدم، مداومت و استمرار داشته باشد، وعده خداوند در دیدن بهشت روی حضور، قطعی، حتمی و دولت و نشان عشق در تمام امور و کارهایش جاری و ساری ان شاء الله.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🙏🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com